



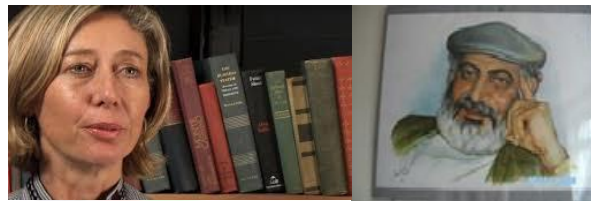
۲۰۱۶/۰۷/۲۶



م. اسحاق نگارگر

## پسگفتار ختم کتاب کرسستینا لمب - کابل نومبر ۲۰۱۴

مترجم: م. اسحاق نگارگر



کرسستینا لمب

م. ا. نگارگر

تبصره مترجم:

"کرسستینا لمب" (Christina Lumb) در پسگفتار آخر کتابش بر نتایج تلاش های غرب از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴ مکتب می کند و من مجبور بودم که این پسگفتار را نیز ترجمه کنم زیرا که بدون ترجمه آن هدف نگارش کتاب در پرده استتار می ماند. این قسمت را نیز من در بخش های گوناگون ترجمه و وعده خود را به جناب حمید انوری تکمیل خواهم کرد.

## جنگ هرگز شما را ترک نمی گوید

### بخش اول

معلومات در پایان کار من برگشتم. زیرا که دنبال افغانستان دق شده بودم و قویاً احساس میکردم که درد و ماتم این کشور را درست و با ژرفای مانند یک ملاح دنیای باستان که دُشواری بحر را بیان می کند بیان نکرده بودم. من در واشنگتن خانه ای بسیار زیبا داشتم. در تیراس خانه یک چوکی گاز دهنده بود کتاره نازک و سفید حویلی اش را احاطه نموده بود. هر روز سرویس (بس) زرد رنگ مکتب به دنبال پسر من می آمد دُرست مانند فلم های امریکایی. کاری بسیار عالی داشتم و دوستان بسیار خوب نیز دور و برم بودند.

با این همه برخی از وجود من در جای دیگر بود. رؤیای دانه های یاقوت رنگ انار دست از سرم بر نمی داشت. اگر با موترم که سقفش پایین می بود میان کاج های کریک پارک موتر می راندم بوی خوش کاج های کوه های پکتیا را به یاد می داد. من در خانه کلان امریکایی خود الماری لباس داشتم که خود می توانستم در داخل آن بروم و در تاق های آن قطار لباس ها و چادر های ابریشمین گلابی و آبی رنگ طاووسی دیده می شد که از هر کدام یک خاطره داشتم. دلم برای چار زانو نشستن نا آرام بر

روی فرش های زمخت دهات و نوشیدن چای سبز و گوش دادن به قصه های جنگ ها و برخورد های قدیم تنگ شده بود و چیز های ناخوشایند را هیچ به یاد نمی آوردم.

سیزده سال از جنگ در افغانستان می گذشت و از سال ها پیش در باره همین سال بسیار شنیده بودم. سال ۲۰۱۴ را می گویم. جهان شکیبایی خود را با افغانستان از دست داده بود. در آخر همین سال غالب قوای خارجی افغانستان را ترک می گفتند. "اوباما" آنرا "دوره انتقال" می خواند و دیوید کامران می پنداشت که مسؤلیت دفاع افغانستان را به نیرو های پولیس و اردوی افغانستان می سپارد؛ اما حقیقت چیز دیگر بود - حقیقت این بود که قدرت "ناتو" در شکست دادن طالبان ناکام مانده و غرب در حال عقب نشینی بود.

وقتی که آفتاب سال ۲۰۱۴ در حال طلوع بود دوستان افغان من و به طور خاص زنان که می پنداشتند غرب بطور عاطفی نگران سرنوشت آنان است؛ نگران بودند. در ماه جنوری ۲۰۱۴ من به کابل برگشتم. کابل همان نبود.

در شام جمعه هفدهم جنوری که شب پیش از آن من به سوی افغانستان پرواز کردم یک انتحار کننده خویشتن را نزدیک دروازه یک رستوران لبنانی به نام "ته ورنه دو لبیان" منفجر کرد. این رستوران در میان خارجیان بسیار معروف بود و خارجیان عموماً در آن غذا صرف می کردند.

این رستوران در کنار سرکی بود که من اقامت داشتم و آن رستوران مطلوب من نیز بود. رستوران باغ کوچک داشت که آدم در آن می توانست تنباکوی دارای رایحه سیب را در چلم یا به اصطلاح عرب ها در شیشه بکشد و دود کند. پیشخدمت ها مشروبات الکولی را در چایک برای مشتریان می آوردند و سبب سبب نان گرم عربی بود که توزیع می شد.

صاحب رستوران "کمال" پشت میزی در گوشه رستوران با قیافه غمناک همانند یک اکتور فرانسوی نشسته بود؛ چلم می کشید و کیک های مشهور چاکلیت خود را توت توت تقسیم می کرد. در طول سال ها من شاهد حصار های امنیتی او بودم که از کناره های ظریف و نازک به دیوار های کلان سمنی بدل شد و بالاخره یک دروازه فولادی پیدا شد که به سوی یک تونل باز می شد و در آنجا پاسبانان مردم را برای اینکه اسلحه نداشته باشند تلاشی می کردند. این حصار های امنیتی نتوانست جلو مرد انتحار کننده را بگیرد و او ساعت هفت شام که ساعت ازدحام رستوران بود خود را در دهان دروازه رستوران انفجار داد و حفره ای کلان ایجاد کرد که بعداً دو مرد مسلح پاسبانان رستوران را کشتند و داخل رستوران شده میز به میز گشتند و مشتریان را که مشغول صرف نان بودند کشتن گرفتند. در میان کشته شدگان دو تن امریکایی و دو تن انگلیس با یک جوره افغان تازه ازدواج کرده نیز بودند.

این نخستین بار بود که خارجیان غیر نظامی را بدین پیمانۀ وسیع هدف گرفته بودند. من عادت داشتم در آن جا ها بروم که مردم عاقل و صاحب هوش می رفتند؛ اما اگر یک روز وقت تر کابل می رسیدم بدون گفت و گو در همین رستوران می رفتم و شکار حادثه می شدم. ترس من بدین دلیل نیز زیاد شده بود که یکی از مأموران قدیمی آی. اس. آی در دوی برایم اخطار داده بود که مراقب خود باشم زیرا که در این روز ها خارجیان را بسیار خواهند کشت.

او راست می گفت در یازدهم مارچ یک رادیو ژورنالیست سوئدی را در روز روشن در سرک پانزده وزیر اکبرخان کشتند و در همین سرک تنها یک بلاک دورتر خانه دوستانی بود که من با ایشان به سر می بردم. ده روز بعد بازم در روز جمعه که روز آخر هفته افغان هاست تروریست ها توانستند داخل هتل "سرینا" شوند. آنان تفنگچه های خود را در کفش ها پنهان کرده بودند؛ هرچند هتل بعد از حمله ۲۰۰۸ سخت تحت نظر پاسبانان امنیتی بود؛ آنان وارد بخش بوفه رستوران شدند و نه نفر را به شمول سردار احمد گزارشگر ای. اف. پی. و همسر و دو کودک کشتند. تنها فرزند کوچک شان به نام "ابوذر" به طور معجزه آسا از این کشتار جان بدر برد. هرچند او نیز بر سر خود زخم برداشته بود. سردار احمد یکی از ما بود. (یعنی ژورنالیست) من در گذشته ها در کابل هرگز معنای ترس را نفهمیده بودم. هنگام پرواز وقتی که یک خانم افغان که پهلویم نشسته بود از من خواست که مراقب کودکش باشم و او خود به سوی تشناب رفت و برنگشت. پنج دقیقه تیر شد و بعد ده و بیست دقیقه

و کودک با حالت زار سق زدن گرفت و سق سق به گریه و گریه به چیغ زدن دردناک و غیر قابل توقف بدل شد. من نومیدانه چارطرف را دیدم که اگر بتوانم برایش چوشک یا بازیچه ای پیدا کنم ولی چیزی نیافتم. مجبور شدم در راهرو طیاره راه بروم و اورا شور بدهم. مردان افغان همه با حیرت نگاهم میکردند. فکر میکنم پدر آن کودک نیز در میان شان بود.

هنگامی که طیاره بر کوه های هندوکش پرواز می کرد و رگه های یخ زده زمستانی آن هویدا بود مرا هیجان آشنایی فرا گرفته بود و به حملات اخیر فکر می کردم و با خود می گفتم که دیگر چه در دنبال خواهد آمد. وقتی بر زمین نشستیم؛ شهر را همانند زندانی در محاصره یافتیم؛ سرک ها بسته بود و ساعت ها وقت گرفت تا من خود را به خانه دوستانم رساندم. با این همه خوب بود که من برگشته بودم تا ببینم که در شهر چه چیز تغییر کرده و چه چیز تغییر نکرده است. وضع ترافیک باز هم خراب تر شده بود. کودکان کوچکی با پوری های ساجق و کارت های تلفون گرداگرد موترها می چرخیدند و طبق معمول فریاد می زدند که «مادر نی؛ پدر نی» زنان در امتداد کلکین های موترها با چادری های کیود کهنه گدایی می کردند. من قطار طولانی دختران را دیدم که چادر های سفید بر سر و بکس ها بر پشت داشتند و سوی مکتب ها روان بودند.

از دیدن شان تبسم کردم. مکتب بالای تپه هنوز هم تشناب نداشت و برخی از اطفال هنوز هم در خیمه های یخ زده درس می خواندند. دریای کابل چنل تر از پیش بود اما در همان نزدیکی در کنار بازار تبدیل پول شهر کهنه خانمی که نخستین افسر پولیس در افغانستان بود وظیفه امنیت آن منطقه را به عهده داشت. به شمول دکان آیس کریم فروشی کم کرداشیان بسیار جای های تازه باز شده بود. تقلیدی از مغازه تاپ مین و نمایشگاه شورلیت نیز دیده می شد که آنرا مردی برتانوی که از بورنمث رفته بود ایجاد نموده بود.

در پشت پنجره های دکان های سلمانی تصویر "کرسیتیانورنال" به جای پوستر های "تیتانیک لیوناردو دی کپرو" به عنوان مود تازه اصلاح موی به مشاهده می رسید. تقریباً با هر کس که بر می خوردی تلفونی داشت و برخی ها حتی دو تلفون داشتند. دکان های سمارت فون هم فراوان بود. این کشور که در هنگام یازدهم سپتمبر رابطه اش با بقیه دنیا قطع بود و بسیار کم کس معنای بُرج های دو گانه را می دانست و یگانه وسیله مکالمه با بیرون به وسیله یک تلفون ستلایت بسیار سنگین بر یک سقف بود اینک هفده ملیون موبایل داشت و در فقیر ترین ولایت یعنی سمنگان با پیر مرد هایی برخوردارم که می گفتند در فیس بُک استند.

من با دوستانِ وال استریت ژورنال به سر می بُردم و تصمیم داشتیم که تسلیم ترس نشویم. شبانه در رستوران هایی که هنوز باز بودند می رفتیم و تنها مراجعین یک رستوران بودن برای ما چندان لطف نداشت. یک صبح روز جمعه برای صرف چای صبح در کافی فلاور(گل) با چند افغان رفته ولی مدیر کافی از من خواست که آنجا را ترک بگویم و حال آنکه ما تنها مشتری های کافی اش بودیم. او گفت: «حالا مردم خیر می شوند که یک خارجی این جاست.» حمله ها باز نایستاد. غالباً زنگ خطر در سفارت امریکا به کار می افتاد زیرا که از تپه های نزدیک بر سفارت حمله های آر. پی. جی. می شد و کارکنان مانند مرغابی فرو می خزیدند و خود را می پوشاندند.

ما با هم بحث می کردیم که در اتاق مصون زیرخانه برویم یا نه؟ یک روز صدای انفجاری را از دوردست شنیدیم و به زودی پیغام رسید که مهمانخانه یکی از ایجنسی های کمک رسان مورد حمله قرار گرفته است. در جزایان پیشین که آن مهمانخانه در محاصره بود ما صدای تک و توک تفنگ را می شنیدیم.

بعد از آن نیروی امنیتی افغان رستوران ها و مهمانخانه ها را بستند و گفتند که نمی توانند امنیت شان را بگیرند. حتی رستوران کهنه گندمک نیز بسته شد. خارجی ها در خانه هایی که به کرایه می گرفتند؛ اتاق های مصون آباد می کردند. پلان امنیتی ما که پلان نبود بلکه تنها امید بود این که اگر طالبان بر ما حمله کردند به سوی بام می دویم و پیش از اینکه ما را به گلوله ببندند با زینه در خانه مجاور فرود می آییم.

در همین وقت یک خبر اسف انگیز دیگر گرفتیم که "آنیه نیدرنگ هاوس" یک عکاس جرمن که سال ها در افغانستان سفر کرده بود؛ گشته شد. او و یک همکار آی. پی. "کاتی گانن" که من از بیست و پنج سال بدین سو می شناختم در پشت موتر یکی از

قطار های مصون کارگران انتخاباتی به وسیله پویسی که مأمور امنیت قطار بود مورد حمله قرار گرفتند. او الله اکبر گویان به سوی شان فیرکرد که "آنیه" کُشته شد و کاتی نیز زخم شدید برداشت.

(پایان قسمت اول)

ادامه دارد

